منوچهرجمالی

محـور(وَردَنـهِ) زندگی درجهان هستی
« بـِهـی »

حقیقت وسعادت هرچیزی
درمیان آنچیزودرمیان چیزهاست

مفهوم « میان» ، متضاد با مفهوم « وسط» است

فسـرده چند نشـینـی ، « میان هستی » خویش
« تـنـورآتش عشق و زبـانـه » را چـه شده است ؟
مولوی

درفرهنگ ایران، اصل یا بُن یا « چهره » هرچیزی ، در«میان» آن چیزست . « میان » ، همیشه گرانیگاه و« ورد نـه » وسرچشمه آفرینندگیست . درکردی به مرکز، « وردینک » میگویند . خدای ایران که تخمش درگوهر انسانی افشانده شده است ، « ارتا فرورد » نام دارد، خوشه ایست که تخمش « فرورد=fra-varti» یا« فروهر= fravahr » باشد ، درمیان هرانسانی، گوهردگردیسنده ، رقصنده وپرورنده درمیان انسانست . این « ورتن » که گشتن وتحول یابی وپروردن ورقصیدن وازنو زنده شدن باشد ، گوهریست که « محور ویا مرکز یا میان » هستیهاست . این فرهنگیست که برضد مفهوم تعیین « غایت = آخرت = پایان دنیا وزمان وزندگی » میباشد ، چون « تعیین غایت وآخرت وپایان » از پیش ، این « محوریت زندگی درمیان » را ازبین میبرد . « میان» چیست ؟

« میان » درفرهگ ایران ، دوچیزگوناگون را به هم می پیوندد وباهم یگانه میسازد ، بی آنکه دوگونه بودن آنهارا ، محو کند . اینست که مفهوم « میان » ، درفرهنگ ایران ، به کلی با مفهوم « وسط » درعربی فرق دارد . با چنین زمینه فرهنگیست که **عطار**، **« واسطه » را « اصل شرّ » میداند** . **« واسطه » ، استوار بر «دوچیزهمیشه بریده ازهمست»** که واسطه ، این دوچیز بریده ازهم را ، به هم متصل ویگانه باهم نمیسازد . خالق ومخلوق ، دوبال یک مرغ نمیشوند ، ولی میان ، درست آنچیزیست که دو بال را باهم متصل میسازد و بااین اتصالست که پرواز وجنبش ، پیدایش می یابد . میان خدا وآفریدگانش ، واسطه نیست ، بلکه خدا ، همیشه میان جان است.

« میان » درفرهنگ ایران ، نقش « مایه یا خمیرمایه » را بازی میکند که کل را تحول میدهد وخودش درهمه ، ناپدید میشود . درفرهنگ ایران ، همه جهان به هم پیوسته است ودرآن ، هیچ بریدگی نیست ، تا محتاج واسطه ای باشد . درست « میان » این نیروی به هم پیوستن وباهم یگانه ساختنست . با « میان » است که هرچیزی ، هستی می یابد . دو دست ، دوگوش ، دوپا ... درمیان ، باهم پیوند می یابند . انگشتان درکف ، باهم پیوند می یابد ودست میشوند وهمکارباهم میشوند .همینگونه ، این میانست که نیروهای چهارگانه ضمیر را به هم پیوند میدهند وانسان دراثر این پیوند ، زندگی می یابد (نرسی یا نریوسنگ نامیده میشود) . این میان را « ناف » و « وردنه » هم مینامیدند (درکردی ، وردینک) .

حقیقت وخدا و گوهر و آتش وشیرابه (رس ، هوم ، نوش ، خور، شیر) در« میان » است . اصل هرچیزی ، درمیانش هست . خدا وحقیقت و **بـهـی(سعادت + نیکوئی)** ، درمیانِ انسان نهفته است . حقیقت وخدا وبهی ، گنج نهفته درهرانسانی هستند . آتشگاه یا تنور ، درمیان انسانست . درهزوارش ، نام **گـنج** ، **جی بون = Ji+bun** است ، که به معنای « **چشمه زندگی** ، **زهدان زندگی** » ، یا سرچشمه خدای زندگیست ، که رام (**جی = بیدخت= زُهره**) ، باشد، وجی یا

ژی نامیده میشد. او که خدای زندگی وزمان و رامشگریست ، در بُن هرانسانی یعنی درمیان اوست ، واین را « گنج » مینامیدند . این زنخدا ، با درمیان هرجانی بودنست که آن چیز ، هستی وجنبش می یابد . خدا، جهان را خلق نمیکند ، بلکه درمیان همه جانها ، پخش (بغ = لن بغ = لنبک) است ، و نه تنها ، حقیقت وخدا ، در میان و دراندرون چیزهاست ، بلکه « میان چیزها ، میان انسانها ، میان انسان وجانوران وطبیعت » نیز هست . **با رسیدن به میان هرچیزی ، انسان به میان هستی خود نیز میرسد** . حافظ میگوید :

هرگز نمیشود زسر خود ، خبر مرا

تا در **میان میکده** ، سر بر نمیکنم

با قرارگرفتن درمیان میکده است که حافظ ازسرخودش باخبرمیشود، وهستی خود را در« سربرکردن= سرفرازشدن » می یابد . **خیام میداند که برای آنکه جهان را تغییر بدهد ، باید این فلک را « ازمیان بردارد »** . چیزی ازبین میرود که ازمیان (ازمیان انسانها ، ازمیان جانها) برداشته شود .

گر برفلکم دست بدی چون یزدان

برداشتمی من ، این فلک را زمیان

صائب میداند که **انسان آنجا هست که دلش که میانش هست ، سیرمیکند** ، و درآنجا که میانش سیرنمیکند ، نیست .

آنجاست آدمی که « دلش » سیرمیکند

ما درمیان خلق ، همان برکرانه ایم .

چون دل ما ، میان ما ، درمیان خلق نیست . تا دل ما (مرکزمهرما) درمیان خلق نباشد، با خلق نیست . صائب درجائی دیگر میگوید :

ز« گاهواره » تسلیم ، کن سفینه خویش

میان بحر بلا ، در کنار مادر باش

گاهواره ، به معنای چیزیست که همانند زهدان مادراست . پیشوندِ « گاه » همان گات وکازاست . گاهواره ، که زهدان مادراست وانسان با مادرش ایمن ازگزند هست ، کشتی است که درمیان دریای متلاطم

زندگی ، آرامش می بخشد . **با مادر(گاه) درمیان بحربلایا بودن ، انسان ، ایمن ازگزند میماند** . این اندیشه ازکجا سرچشمه گرفته است ؟ این اندیشه دراین بررسی ، روشنترخواهد شد .
درمیان هستی انسان ، « تنـور= آتشکـده » است که درحواس وخرد ومهر واشتیاق وخواست وآرزو و جنبش ، زبانه میکشند . « آتش » که همان « وایِ آذرفروز » درتخم (اخو= خوی = axv) باشد ، درمیان همه جانها وچیزهاست . آتش درمیان سنگ هم spanisht نامیده میشود (سپند وسپنج ، به معنای افزاینده = اف + زاینده است) . سپنتا ، چیزی افزاینده است که همیشه از خود ، میزاید . ازاین رو ، **ارتـا که همان « فـرن = وای = تخم آتش= آتش جان » باشد، درمیان انسانست** . دربسترچنین فرهنگست که **مولوی** ازانسان میپرسد که چرا از میان هستی تو که تنور آتش عشقست ، شعله ای برنمیخیزد :

فسرده چند نشینی « میان هستی خویش »
تنور آتش عشق و زبانه را چه شده است ؟

ازجمله « میانه های هستی انسان » ، « دل » بوده است که درپهلوی « ارد » که همان « ارتا » ، خدای ایران باشد ، که خدای « خوشه سازنده = پیوند دهنده » است . ازهرتخمش ، خوشه (پیوستگی) میروید .
« ارتا » که خدای ایرانست و « **ارتا + وه + خوشه** » یا « **کانون حبه های آتش** » میباشد ، « تخم آتشی » درمیان انسانها ، جان انسانها میباشد . این خوشه « بـه = وه = وهـو» است ، و همه تخمهای این خوشهِ « به = وه = هـو» ، یا « **هوچهره=هـجـیـر**» هستند . **خدا وحقیقت وبهی ، درمیان انسان هست** . پس ازاینکه مردمان، برضد ضحاک برخاستند که جان را که « میان واصل هستی » باشد ، میآزرد، درماه مهر، درروزی که تعلق به رام ، مادر رندگی (جی= بیدخت= زهره) وزمان و رامشگریست ، برای این پیروزی ، **کمربند سی وسه رشته را به میان بستند** . **خدایان زمان وزندگی ،**

سی وسه تای به هم بسته هستند ، و« مر= امر» نامیده میشوند ، و اینها ، رشته های به هم پیوسته ای میشوند، و درست به « میان » انسان ، بسته میشوند. بدین علت نام **انسان « مر+ دم = مر+ تخم » است** . بین خدایان ایران ، « میان = اصل پیوستگی یا مهر» هست و ازهم بریده وجدا نیستند. باهم ، هم آفرینند . درفرهنگ ایران « انبازی یا شرک » خدایان ، بیان اوج مهر است . خدایان درمهرباهم ، انباز باهم ، زندگی وزمان وجشن را میآفرینند . بدینسان « انبازی » ، بنیاد اجتماع میگردد . مهر درفرهنگ ایران ، « مهر اجتما عی ، مهربشری » هم هست .

کمربند (کستی= زنار= بند) ، پیکریابی « همکاری وانبازی وهمروشی خدایان زمان وزندگی » باهمست .

این خدایان زمان وزندگی ، هم باهم ، آفریننده « پیوند ومهر» هستند و دراثر این نیروی پیوند باهمست که « هستی» پیدایش می یابد . **بستن کمربند سی وسه رشته به میان ، نماد همکاری وانبازی وهمآفرینی خدایان با انسان بوده است** . خدایان درمیان انسان ، سراسر اندامها واجزاء تن وجان انسان را به هم پیوند میدهند .

این اصل پیوند دهنده را درمیان نیروهای ضمیرانسان ، « نریوسنگ = نرسی » مینامیدند . نریوسنگ ، درناف (میان) هستی انسانست . سپس این را به شاهان نسبت دادند ، وگفتند که آتش نریوسنگ ، درناف آنهاست . این بدان معنا بود که آنها میتوانند همه اجتماع را به هم پیوند دهند ، و با این پیوند دادنست که جامعه بوجود میاید . حکومت که « ارتا خشتره » نامیده میشد ، وبدینسان « میان » و « ناف » اجتماع ، و اصل پیوند دهنده همه افراد وخانواده ها وطبقات واقوام به همست . این نقش بنیادین حکومتست.

بهمن که « اصل خرد ومهروآشتی وبزم»است ، درمیان هر انسانیست، وازاین رو « هندیمن = اندی مان » نامیده میشد ، چون اندرونی ترین ومحرم ترین بخش انسانست (اند + رون) . سپس دریزدانشناسی زرتشتی ، بهمن ، همیشه در« پیش ودرحضور»

اهورامزدا قرارداده شد . از درون ، بیرون آورده شد و درپیش قرار داده شد، ومعنای « هندیمن » ، دریزدانشناسی زرتشتی، تغییرکرد .
سرچشمه آفرینندگی گیتی نیز، در « شش گاهنبار» زمان هست و آفرینندگی ابروآب وزمین وگیاه وجانورو انسان ، ازهمین شش میان سال که شش آتش زمان هستند ، میرویند وشعله میکشند . واژه « میان ومیدان » یک واژه اند . آنچه میانست ، میدان میشود . درسراسر میدان ، ما ، میان را می یابیم . « اندیمان » ، صمیمیت یا « میان استخوان » بودنست .

همانسان که هرچیزی ، ازمیانش ، بود ، طبعا کل هستی جهان نیز، یک میان ویک ناف داشت . چنانچه ازخود مفاهیم میان وناف ، میتوان دید ، این کل هستی ، همه هستی را به هم می پیوست و باهم یگانه میساخت . رابطه کل با جزء یا فرد ، درفرهنگ ایران ، رابطه « خوشه و دانه های آن » باهم بوده است . خوشه ، بیان پیوستگی دانه ها به هم بوده است . جهان هستی ، یک خوشه است . خوشه که « اخو + شه » (اخو= تخم + شه = سه) به معنای « سه تخم » هست که همان معنای به هم پیوستگی دوچیزدرمیان را دارد . روشن کردن اینکه پیوند این میان هستی ، با میان چیزها وجانهاوانسانها چه بوده است ، مقصود این بررسی است .

انسان باید به « میان » چیزها وجانها روی آورد ، وبا میانها پیوند جوید ، تا اصل هستی وحقیقت وبهی را دریابد ، چون درمیان ، اصل پیوند دادن وجنبش هست که اصل آفریننده روشنی وزندگی وشادی ونیکی میباشد . بدین علت بود که گرد آتش یا آزر، گرد میآمدند ، چون « آزر= آ+ زر» ، « زر=zara » است ، که به معنای « یگانه کردن= باهم یکی کردن » است . آتش درمیان چیزها چیست که همه را با هم یگانه میسازد ؟

سنگی که « میان جهان» است
و « خانه آباد = آبادیان » نامیده میشود

اندیشهِ « **میان جهان** » در داستانی درکتاب « گرشاسپ نامه = اسدی توسی » باقیمانده است که راه بررسی را میگشاید . خلاصه این داستان آنست که آدم ، پس ازآفرینش ازتنهائی ، آزرده میشود وخدا ، به واسطه « سروش » خانه ای از **سنگ یاقوت** یکپارچه ازبهشتش برای او میفرستد ، که خانه ایست ، و « **خانه آباد = آبادیان » نام دارد و این سنگ است که میان جهان میباشد** .

فرستاد پس کردگار ازبهشت بدست **سروش خجسته** سرشت
ز**یاقوت یکپاره** لعل فام درفشان ، یکی **خانه** ، **آباد** نام
مرآن را ، **میان جهان جای کرد** پرستشگهی زو دلارای کرد
بفرمود تا آدم آنجا شتافت چوشد نزد او، جفت را بازیافت
همانجایگه ساخت خواهد خدای یکی خانه کزوی بود دین بپای

سروش با رشن باهم ، خدایان ماما بودند که « جهان » را همیشه هرروز، ازنو ، از میان جهان ، میزایانیدند . بهشت ، همیشه صفت « ارتا واهیشت » است ، ومعنای « هشتن ، تخم پاشیدن وپراکندن نطفه » را دارد . این ارتای وه خوشه است که تخمهایش را درزهدانها « می هشتد » و سروش ورشن ، این نطفه را که درزهدان شب ، جنین و کودک میشوند بامداد ، میزایانند . بامداد وسپیده دم ، زمان ، زایش تخم خداست . **تخم جهان وزمان ، در « میان شب = نیمه شب » که « آبادیان » نام دارد هشته میشود ، ودربامداد زاده میشود** . بام که « وام » باشد ، نام خدای مهر است . زنخدای مهر، کودک خودرا که جهان باشد میزاید و سروش ورشن ، مامای این زایش هستند . آبادیان (آباد+ یان » به معنای « خانه آباد » است . درواقع « آباد » ، معنای « آفرینش » را داشته است . این سنگ ، یاقوت لعل فام هست ، چون یاقوت هم همین معنی رادارد .

میان شب ، خانه ایست که همآغوشی « ارتا فرورد با بهرام » روی میدهد و نطفه بهرام درزهدان (گیده) ارتای فرورد ، هشته میشود و بدینسان ، نطفه جهان هستی درزهدان « خدای مهر» نهاده

میشود . این خانه آباد ، سنگیست که میان جهان میباشد و دراین خانه هست که « دین » بنا میشود . البته « دین » درفرهنگ ایران به معنای « آبستنی وبینش » است .

خانه که xaan = xaanik =xaanak باشد ، هم به معنای خانه وچشمه چاه آب و xaanik و xaanak همچنین به معنای سرچشمه واصل میباشد . در داستان زادن زال ودورانداختنش نیز ، سخن از« خانه سیمرغ » میرود و هُما که هومای = مادربه = آب ومایه به باشد « همای خانیک » نامیده میشود . واژه مادر، وآب(= مطر) یک واژه اند . این سنگ ، خانه ایست که سرچشمه آفرینش وپیدایش گیتی است . **هرروز گیتی ازنو ، زاده میشود وهرروز ، جشن زایش است** . چرا سنگ ، میان جهانست ؟ وچرا سنگ، خانه است ؟ و چرا « نخستین جفت انسان ، دردرون سنگ یاقوت همدیگررا می یابند ؟ اساسا ، معنای اصلی سنگ هست که راه پاسخ به این پرسشها را میگشاید . درک فرهنگ اصیل ایران ، هنگامی ممکن میگردد که معنای اصل چنین اصطلاحاتی که ازخاطره ها ی زدوده شده است ، بیاد آورده شود . معانی این اصطلاحات گم شده اند ، چون برضد مفهوم آفرینندگی اهورامزدا و ادیان نوری دیگربوده اند .

دراوستا دیده میشود که نام سنگ «zar-stva » هم هست . پیشوند این واژه « **زره = zara**» است ، که نقش بسیارمهمی درفرهنگ ایران بازی میکند، وباید این واژه درگستره اش شناخته شود . « زره » به معنای « یگانه ساختن ، باهم یکی ومتصل ساختن » است . و پسوند stva درسانسکریت sattva میباشد که دارای معانی 1- نطفه 2- جنین 3- نیرو4- ماده اولیه 5- جوهرحقیقی .. است . بنابراین **سنگ یا زرستوا ، به معنای « اصل یگانه سازنده = نیرو وجوهربه هم پیوند دهنده » است** . سنگ ، خانه پیوند آدم وحوا ، ویا به عبارت دقیق تر، خانه پیوند ارتا وبهرام درتاریکی نیمه شب است. این دوخدا ، « دوبن جفت » درشاهنامه اند که « اصل کل هستی درهرچه هست » میباشند . دوخدا که درهمآغوشی خود ، هرچیزی را ازمیانش

میزایند وپدید میآورند ، درمیان چیزها هستند . اینها مانند یهوه وپدرآسمانی والله ، خالقی نیستند که ازفراسو، با اراده وامروقدرت ، دنیا را خلق کنند ، بلکه سراسرجهان هستی ، از« عشق آن دو به هم ، درمیان چیزها » پیدایش می یابد .
« سنگ » ، یا عبارت دیگر « اصل پیوند ومهر» است که سرچشمه پیدایش آتش وروشنی وفروغ وهستی هرچیزی است . ازاین رو **بهمن** که **اینهمانی با « هوشنگ »** درشاهنامه دارد ، **آسن بغ** ، «**سنگ خدا** » نامیده میشده است . او سرچشمه « آسن خرد = خردسنگی = خردِ جفت جو » درهرانسانیست . به عبارت دیگر، بهمن ، خرد پیوند دهنده و پیوند یابنده ایست که اصل آفرینش روشنی و بینش است . گیاه منسوبه او « حسن بک اوتی » نامیده میشود که « گیاه اسن بغ » باشد . زرتشت ،درست برضد آفرینش ازسنگ ، یا این اصل جفتی (انبازی= همزاد= مهر) بود . ازاین رو، سنگ که به معنای « اصل جوهری اتصال وپیوند » است ، در داستان هوشنگ تبدیل به « تصادم دوسنگ به یکدیگر» ساخته شده است . هوشنگ با دیدن « **مار= مر= امر= اصل جفتی** » و برای پیکار با آن، سنگی به مار(مر = اصل جفتی) میافکند ، واین سنگ درتصادم باسنگ دیگر، آتش وروشنی (پرتو = فروغ) میآفریند . او روز روشن به شکارمیرود . پس چگونه میشود که نخستین بار، روشنی وفروغ درجهان پیدایش می یابد ؟ این داستان برای تحریف مفهوم اصلی ساخته شده است ، وطبعا در این تحریفات ، همیشه تناقضی درکاراست که سررشته اندیشه اصلی را بدست میدهد . ولی همین « پیدایش آتش با روشنی ازسنگ » که بیان روند آفرینش جهان و پیدایش بینش حقیقی ازآسن خرد است » در داستان باقی میماند . ازین رو هست که **پیدایش آتش ازسنگ** ، **قبله ومحراب ایرانیانست** .
روشنی وبینش وجنبش وشادی ، از« اصل پیوند دادن اندیشه ها وتجربیات باهم ، ازپیوند یابی انسانها باهم ، ازپیوند یابی خرد با پدیده ها » پیدایش می یابد . ازاین رو هست که جشن سده که جشن

بهمن یا هوشنگست ، اهمیت فوق العاده دارد . چون با چنین بینش ازگوهر بهمنی هر انسانست که « داد = قانون وعدالت ونظام » پیدایش می یابد ، وبه همین علت ، هوشنگ ، « پیشداد» خوانده میشود . « پیش » ، چنانچه پنداشته میشود ، معنای زمانی « قدیم و گذشته » ندارد ، بلکه معنای « بنیادی و نهادی » دارد . همان آسن خرد ، که خرد دربُن هرانسانیست ، « پیش خرد » نیزگفته میشود . این داستان ، برای آن تحریف شده است ، چون جشن سده ، اصالت انسان را درقانونگذاری وبینش به « داد= قانون وحق ونظام » مشخص میساخته است ، واین با آموزه زرتشت ، همخوان نیست .

این بهمن درانسانهاست که سرچشمه قانونگذاری ونظام و عدالت است . البته چنین مفهومی از« سنگ وآتش وفروغ » ، با اندیشه زرتشت ، سازگار نبود ، که اهورامزدا را « روشنی بیکران » میدانست ، و منکر پیدایش روشنی ، ازتخم (= زر) بود . این روی آوردن به آتشی که ازسنگ (اصل پیوند دادن) پیدایش می یابد ، روی آوردن به میان خود ، و به میان دیگرانسانهاست (آتش جان درمیان انسانها ، زر نامیده میشوند ، زر= آ- زر) . پیدایش روشنی وشعله ازآتش ، بیان زهشی بودن بینش ازانسانهاست .

شب آمد برافروخت **آتش** چوکوه
همان شاه ، **درگِرد او، با گروه**

آتش ، درمیان گروه است وجشن ، درگرداگرد آتش است . همه به آتش رو میآورند (قبله) .

یکی جشن کرد آن شب وباده خورد
« سده » ، نام آن جشن فرخنده کرد
که اورا « فروغی » چنین هدیه داد
همین آتش ، آنگاه ، « قبله » نهاد
بدانگه بُدی « آتش خو برنگ »
چومر**تازیان** راست ، **محراب** ، « **سنگ** »
به سنگ اندر ، آتش ازاو شد پدید

کزو ، روشنی درجهان گسترید
البته « سنگ سیاه » درمکه ، نیزهمان پیشینه فکری را دارد که پیدایش « آتش وروشنی ازسنگ » درفرهنگ ایران . ولی آن پیشینه درعربستان ، در ادبیات اسلامی خوب باقی نمانده است .

از« سنگ» تا« سگالیدن=اندیشیدن وگفتگوکردن»
سنگ = سَک = سَخ
سنگ=بَردی(نی)= کچه= دختر= زنخدای ایران

اصطلاح « سنگ » ، که امروزه در زبان فارسی، ژرفا و اهمیت خود را به کلی از دست داده است ، پیآیند چیرگی آموزه زرتشت دردوره ساسانیست ، چون زرتشت، « اصل آفرینش ازپیوند یا مهر» را به کلی رد میکرد . **اصطلاحات 1- دیو و 2- سنگ و 3-مر= مار، و 4= پاد و 5- جود(جوت = جفت) و6 -جم (ییما= جفت باهم) ... همه مغضوب ومطرود شدند** . زرتشت با تصویری که از اهورامزدای آفریینده با خواستش داشت ، درتضاد با « اندیشه آفرینش ازپیونددردرون خودچیزها » بود که ازجمله « سنگ و یا مرو یوغ وجوت وپاد .. » نامیده میشدند . اندیشه آفرینش ازپیوند(اصل جفتی) ، آفرینندگی را درهرجانی وچیزی ، زهشی= immanent میدانست . **درمیان هرچیزی ، اصل آفریننده هست . این را بطورکلی « ارکه = ارشه » مینامید** (مانندِ ارکه درمونارکی ، هیرآرکی ، آنارکی ...) . بهمن ، ارکمن= ارشمن بود. دانه وبزرو تخم ، همه توامان هستند . دانه ، دوانه است . انسان یا مردم هم که « مر+ تخم » است ، در میان تخمش ، آتش جانست ، و طبعا ازهمین میانست که روشن و بینا میشود . ازاین رو انسان ، جفت وهمزاد یا « ییما = جم » ویا « مر» است . ودرست در همین میان هم باز« اصل جفتی = اصل آفرینندگی » هست . درآن موقع ، آفرینندگی ، فقط در زائیدن وروئیدن تجربه

میشد . طبعا اندیشه کلی « جفت بودن نربا ماده ، یک اصل انتزاعی آفرینندگی » ، ویک تجربه مایه ای شد . این اندیشه بسیاربزرگی بود . درهرچیزی ، دونیروی گوناگون باهم هست که یکی نرودیگری ماده خوانده میشود ، و درپیوستگی همیشگی باهم وهمآهنگی باهمند که هستی وروشنی وشادی و هنررا میآفرینند . این را 1- سنگ یا 2- جم (بیمه = جم= ژیم = چیم) یا 3- « مر= امر» یا 4-« یوغ = یوش = یوژ= جوش » یا 5-« سپنتا = سپنج= سپند » ویا ... مینامیدند.

واژه«سنگ»که asan= sang = asanga = athanga باشد،دراصل درسانسکریت a+sam+gha = a+sam+jna(jna) بوده است . پسوند yana = jna=gha = ga به معنای گاه وخانه وجایگاه ست و پیشوند «سم » همان « هم ، باهم » فارسی میباشد . پس **سنگ یا اسنگ، دراصل به معنای « دریک جا باهم بودن » است** .برغم آنکه یزدانشناسی زرتشتی ، مفهوم « سنگ » را درمحدود ساختن ، تنگ و تاریک ونامفهوم و نا شناختنی ساخته است ، ولی همین واژه درشکلهای بسیارنزدیکش، درزبان فارسی تا کنون زنده مانده است که ازجمله **1- هنج و2- هنجار و3- هنگ (فهم ودانائی) و 4- آهنگ (موج ، گنبد ، موسیقی) و4- سنج (آلت موسیقی) و4- سنجیدن و5- سنجه (معیار) و6- آهنج (کشش ، هنجیدن) و 7- انجمن 8- هنگام 9 – شناکردن 10 – شناختن 11 – سگالیدن 12 – سکال (زغال) و13- زنگ و14- سکه و15– سکزی (رستم) و 16 – سخن .... .**

در برهان قاطع میتوان دید که «سنگار»، همراه ورفیق است و «سنگَم وسنگمبر» به معنای **همراه ورفیق و اتصال وامتزاج دوکس یا دوچیزباهمست** . در کردی به « سنگ » ، برد و کچک گفته میشود (بدایع اللغه) . برد وبردی ، نای است ، و کچک ازواژه « کچ وکچه » ساخته شده است . « کچ » درکردی به معنای دختروباکره است ، و کچینی ، دوران دوشیزگی و پرده بکارتست، و **کچینه ، به مردمک چشم گفته میشود** .

« **کچه » ، نام زنخدای ایران بوده است** و بنام او درایران ، دیرهای (درهای) کچین میساختند اند . اینهمانی کچه ونای (بردی) وسنگ ، به خوبی راستای هویت « سنگ » را روشن میکند . درفارسی وگویشهای گوناگون ، به حلقه فلزی کمربند وگیره ای که بالای دوسر ریسمان قرارمیدهند تا به همدیگربچسبند یا قلاب « **سگک** » میگویند . سگ و**سک** که درپهلوی **همان سنگست** ، اصل پیوند وجفتی است . در تبری به زن آبستن ، سنگین ، وبه آبستن شدن ، سنگین بویین میگویند . ما آنرا بیشتر در « افزون شدن وزن زن » میفهمیم ، ولی درواقع ، معنای « باهم بودن جنین با زهدان » است. سنگ = درسانسکریت ، به معنای باهم ، اجتماع و اتحاد و باهمدیگر و رفیق وهمکار است .

دراین شکی نیست که این اندیشه دراصل از« مقاربت جنسی » انگیخته شده است . ولی مقاربت ، درآغاز، مفهوم « لذت شهوانی » نداشته که با مسیحیت پیدایش یافته است . مقاربت را انسان درآغاز ، به گونه دیگر درمی یافته است . بلکه ازهمان آغاز، این مقاربت ، به عنوان « پیوند بیواسطه وبی فاصله درک شده است که هم آفریننده وپدیدارسازنده وهم شادی آور است و این تجربه مایه ای بوده است که ازهمان آغاز، فراگیر شده است، و **همه روابط انسانی را که ژرف وآفریننده وبیواسطه ومستقیمند ، دربرگرفته است . تجربه مایه ای ، ازهمان آغاز، « تخمیرکننده کل تجربیات » است . تجربه مایه ای ، با روند استقرائی که با « جمع بندی تجربیات مشابه باهم » به یک اندیشه میخواهد برسد ، فرق دارد** . این تجربه مایه ای ، بنیاد مفهوم « پیوند » را بطورکلی میگذارد . ازاین رو خود واژه پیوند درپهلوی (pat-vand) به معنای جفتی است . آنها همه روابط دنیا وجامعه وشناخت را ، پیوند جفتی، انبازی، همآفرینی میدانستند ، نه علت ومعلول ونه زیربنا وروبنا و نه فاعل ومفعول . خیلی ها می انگارند که درآغاز، همه چیزها را درمقاربت جنسی وشهوانی (sex) درمی یافته اند . این انعکاس افکار امروزی به افکارپیشین است .

بسیاری از زبانها وطبعا واژه ها کم وبیش ، با چنین مفهوم پیوند یا جفتی یا مقاربت واقتران وانبازی (همبغی= همآفرینی = همخدائی) بوجود آمده اند . **این نرومادە بودن واژه ها ، یا نرومادە بودن عناصرو چیزها ، گواه بر آفریننده بودن خود چیزها ، و کشش به پیوند خواهی و آفرینندگی خودچیزها باهمدیگر بوده است ، که به کلی برضد مفهوم « خالق » است** .

اصل « همآفرینی » که درکل هستی کارگزار است ، به کلی برضد مفهوم « خالق » بطورکلی است . هیچ چیزی ، ازقدرتی درفراسو، خلق نمیشود ، بلکه همه چیزها درجهان هستی باهم همدیگرو جهان را میآفرینند . این تجربه مایه ای را نمیتوان ونباید به مقوله « روابط سکسی » کاست ، که **با ادیان نوری ومفهوم « روشنی بُرنده آنها » ، پیدایش یافته است** که برآیندهای گوناگون پدیده « سنگ» ، ازهم بریده وجدا ساخته میشوند .

« پیوند=pat-vand» که دراصل به مفهوم « جفتی وانبازی و همبغی » است. پات ، که دوپا ی بهم پیوسته اند ، اصل جنبش هستند، باد هم چون ازخود می جنبد ، دارای دوپاست وبه همین علت ، باد نامیده میشود . ازاین رو، وای یا باد نیکو ، پادارد و با کفشهای چوبین راه میرود تا همه جا سبزو رنگارنگ بشود .

« پیوند » ، یک مفهوم کلی وفراگیر برای بیان روابط تنگاتنگ و ژرف وآفریننده ومستقیم بوده است . رابطه ای که درمفهوم « پیوند زنی درخت » مانده است . « سنگ » ، باهم بودن دریک « یان ، یون ، یا گاه » بوده است که دراصل به معنای « زهدانند » . این پیوند جفتی ، که معنای « ازخود بودن ، آزاد ومستقل بودن و آفریننده بودن » را داشته است ، درواژه هائی چون **خواجه** (خوا= تخم ، جه = زه = زهدان) و « **تهمتن** = تخم درزهدان » و است (هم به معنای تخم وهم به معنای زهدانست) و**جم** (ییمه = جیم ، چیم = ژیم) و **مهر** (maetha که به معنای جفت ویگانه شوی باهمست) و **نیرو** ، و **فرهنگ** و **آهنگ** و **نان سنگک** ، و**بزر** (باز+ رک) و **دانه**

(دوانه) ... رویه والای خود را نگاه داشته اند . درتخت جمشید همه سرستونها ، جفتی هستند . بتهای برنزی لرستان ، همه پیکریابی اندیشه جفتی هستند . **دوازده جشن اقتران روز با ماه درهرسالی بیان همین اندیشه جفتی هستند**.

ابروآذرخش ، باهم سنگ نامیده میشوند . رگ وپی ، باهم « پی = پیه » خوانده میشوند و باهم سنگ هستند ودرسغدی سنگ خوانده میشوند . رگ ، ارتا هست ، وعصب ، بهرامست ، و این دوبُن جفت هستی میباشند . چنانچه چشم که « پیه » نامیده میشود سفیده اش ، بهرامست ومردمکش ، چنانچه دربالا آمد ، کچینه (ارتا= سیمرغ) است . چشم هرانسانی ، سنگ هست . « شناختن » ، روند « شنا کردن تخم انسان با آب، یا شیرابه گیتی » است . هم شناکردن وهم شناختن ، ازواژه سنگ (sna) ساخته شده اند . سبزشدن تخم ، روشن شدن وبینش یافتن است (سبزی وروشنی باهمند) .

خود واژه روشن که « رخش= رئوخشنا » باشد ، سنگست ، چون مرکب ازسپید وسرخ ، یا رنگین کمانست . رنگین کمان در دوانی، « سنگ زری » خوانده میشود . اینکه زن آبستن « سنگین » نامیده میشود ، چون « تخمدان وتخم » باهم سنگند . رستم که تهمتن خوانده میشود ، مستقل وآزاد وازخود هست ، چون « تخم درتن است که زهدان » باشد .

یزدانشناسی زرتشتی، اصطلاح سنگ (آسن ، آس) را ازمتون خود رانده است ، چون « بهمن = وهومن » را که هم خدای بزم وهم خدای خرد است ، و زرتشت ، اورا نخستین پیدایش ازروشنی بیکران خود ساخته است ، همان « آسن بغ = سنگ خدا » بوده است، و اصل جفتی بوده است که با گوهراهورامزدا نمیساخته است . کردها هنوز به « مهرگیاه » که « بهروج وصنم » باشد ، « حسن بغ اوتی » میگویند و گیاه بهمن که درلاتین «centaurea behen » نام دارد(نیمه اسب ونیمه انسان = سنگ= نیمسپ) وهم سرخ وهم سفید است و گواه برجفتی بودن آنست ، بایستی پاک سازی شود و« سپید

خالص » گردد . **خرد بهمن که « آسن خرد » است ، درست نماد همین جفتی وانبازیست ، و طبعا بنیاد« آفریننده ازخود بودن ، وآزادی واستقلال فرد انسانی » است** .ازاین رو « اکومن را که چهره دیگر بهمن است » واصل تعجب وپرسش وچون وچرا (اکو) است ، ازآن جدا ، ودیو ساخته اند .

ولی برغم همه این تلاشها ، واژه « سک = سگ » را که همان « سنگ » است ، درمتون خود نگاه داشته اند . ولی در کردی ، معنای « سک » ومشتقاتش بخوبی مانده است .

«سک » ، درکردی ، هم به معنای شکم(زهدان) وهم به معنای جنین است واین دوباهم ، همان « سنگ » است . اتصال وامتزاج همیشه دوچیزباهم که « مهر» باشد ، « سنگ » یا « مر= مار» یا « گید= گَد= جَد= ژد= **یَد** » خوانده میشد . سکان وسکانن ، چسبانیدن است . سک پر، و سکدار، آبستن است . سکماک، مادرزاد ئ سکوزاد ، زاد وولد است . درفارسی ، سکه ، گاوآهنست که همان یوغ و یا آماج ویا سپنج باشد . ازاین رو« سکه » ، نقش بر دورویه قطعات طلا ونقره ومس شد (دورویه سکه بودن = جفت جداناپذیرازهم بودن) . رستم ، جهان پهلوان ایران ، « سکزی ، سجستانی= سکستانی » است . چگونه میشود که یک سکزی ، پهلوان ایرانست ؟ درحالیکه شاهنامه اووخانواده اورا « نگهبان و اصل پایداری ایران درهزاره ها میداند » ، ایرانیها ، امروزه از این سیستانیها وبلوچ ها چگونه سپاسگزاری میکنند ؟ رستم از تبارسکاها است که خود را بنام این اصل جفتی نامیده اند . البته واژه « نریمان » هم که لقب سام نریمان هست ، همین معنی را میدهد . درست درهمین سجستان ، واژه « سنگک » به معنای « رحم وزهدان » است ، با آنکه فراموش کرده اند که که سنگک ، امتزاج واتصال جنین وزهدانست . وما امروزه « نان سنگک » میخوریم و نمیدانیم که نانیست که مانند کودک در آتشگاه زهدان (گده) پخته وپرورده میشود ، نه برای آنکه نانها را روی سنگریزه ها درکوره ،

میگسترند . این پیوند جفت بودنست که درهمه چیزها ، اصل آفرینندگی و روشنی وشادیست .
این پیوند مستقیم وبی فاصله و تنگاتنگ ، درخرد وشناخت حواس نیزهست. خرد درفرهنگ ایران ، استوار برپیوند جفت شدن مستقیم وبیواسطه با پدیده ها ست . **بینشی که از چنین جفت شدن بیواسطه حواس با پدیده ها پیدایش نیافته است ، از« خرد » نیست** . معنای اینکه خرد، میسنجد(می سنگد) درست همین جفت شدنست .**خرد** ، **درمهرورزی مستقیم وبیواسطه با پدیده هاست که به شناخت حقیقت میرسد** . کارخرد ، مانند «عقل » ، بستن « عقال » برپدیده ها برای حاکم شدن برآنها نیست .
درست واژه « سکال وسکالیدن وسگالیدن » که ازهمین ریشه « سک وسکانن » برآمده ، به معنای « اندیشیدن » و « گفتگو کردن باهم » بازتابیده شده است . خرد ، میسکالد . خرد ، درحواس با پدیده ها درآزمودنها ، بیواسطه و ژرف وتنگاتنگ با شیرابه واسانس چیزها ، جفت میشود ، وبا این جفت شدن است که هم جهان را بارور میکند وهم خودش بارور(برومند) میشود . درست درشاهنامه بیش ازچهل بار از جفت شدن خرد ، یا با خرد جفت شدن ، سخن میرود ، و ما خیال میکنیم که این سخن از جمله تشابیه شاعرانه است . این همان معنای « آسن خرد = پیش خرد = خردسنگی » وسکالیدن است . خرد ، اندیشه هارا باهم « سنتز» نمیکند ، بلکه **گوهر انسان با گوهرپدیده ها ، جفت میشوند ومیآمیزند وهمدیگر را بارور وآبستن میسازند** .
خرد ، می سنگد . امروزه ، « سنجیدن » معنای بسیارتنگی یافته است ، وبرآیند پیوند گوهری انسان را با پدیده ها و بارورشدن ازهمدیگر را گم کرده است . بهمن ، درهرانسانی ، آسن خرد است . این به معنای خرد ذاتی وفطری نیست ، بلکه به معنای خردیست که کشش میان گوهر زندگی خود را با گوهر هرپدیده ای درآمیزش بیواسطه میجوید . **خرد ، رابطه تنگاتنگ مهری با همه پدیده ها درجهان هستی دارد . با خدا هم همین پیوند را دارد** . همین

ویژگیست که دربهمن (آسن خرد + بزمونه + اصل آشتی + اصل ضدقهروتهدیدوتجاوزگری وجهاد) ، هست و **برپایه این خرد وپیوند ، انسان ، کلید همه چیزها درجهان شمرده شده است** . اندیشه وبینش وشناخت ، پیآیند این باروری وآبستن شوی انسان و طبیعت است .
مدنیت وفرهنگ ، زاده این آبستن شویهای انسانها ازخود وبا طبیعت است . خدا هم جفت انسانست . خرد، پدیده هارا درآغوش میگیرد . وقتی خرد ، عقیم یا عنین شد ، آنگاه ناچار است مانند ضحاک ، بینش را قرض کند و دراین قرضهاست که اهریمن ، نهفته است . درکردی ، به « تجربه کردن و آزمایش کردن » ، « سه نگاندن » میگویند .
اینکه سیمرغ به زال میگوید ، نزدمن که خدا هستم بودن ، خوبست ولی درگیتی ، روزگار را آزمودن بهتراست ، چون **آزمودن گیتی وزمان ، جفت شدن با گوهر زندگیست** . درکردی ، حتا به بالش زیرسرکه امکان آسودن میدهد ، « سه نگا» میگویند .

سنجیدن(سنگیدن) و سنگاندن (سه نگاندن) « سنجه »

درفارسی ، سنجه وسنجیدن ، کاربرد بسیارتنگی یافته است . سنجیدن را به معنای « مقایسه کردن هرچیزی درترازو، با یک **سنجه ، یعنی معیارازپیش معین شده ای** » می فهمیم . دوچیز که با هم مقایسه میشوند ، در**نهان** ، هرکدام را جداگانه با آن « سنجه = معیارِ ازپیش ویا نا آگاهانه معین شده است » ارزیابی میکنیم . درواقع ، دوچیز باهم نسبت به آن معیار نا آگاهانه یا آگاهانه ، مقایسه میشوند . پس ، **مسئله بنیادی ، همان « سنجه » که معیاراصلی است ، میباشد که این ازکجا آمده است ؟** مسئله بنیادی ، تغییر سنجه ها ومعیارهاست . معمولا این سنجه ها ، نا آگاهانه یا بدیهی پنداشته میشوند . ولی فرهنگ ایران، معیار را درست « سنجه » مینامد ، چون ، **خود معیار، بایستی درتجربیات ، از « سنتز چیزها و پدیده ها و یگانه**

ساختن آنها و متصل کردن آنها باهمدیگر» با جان وخرد خود ، بوجود آمده باشد ، نه آنکه از« فراسو، چه آگاهانه وچه نا آگاهانه » گرفته شده باشد. در« سنجیدن » ، مسئله نخست ، تجربه کردن و آزمودنست . تعیین « سنجه = معیار» نیز، ازخود تجربه یا آزمایش با جان وخرد خود انسان » میباشد . ازاینگذشته « **سنگیدن** » ، **مقایسه کردن دوچیز باهم نیست ، بلکه « سنتزکردن و آمیختن و یگانه ساختن و متصل ساختن دوچیز باهم است » تا امکان آفرینندگی گشوده شود** . سنگیدن ، باید آفریننده باشد . از اینگذشته ، انسان ، با ترازو سنجه ای که که ازاین وآن گرفته ، ارزیابی و ترکیب نمیکند ونمیآفریند ، بلکه هم ترازو وهم سنجه ، جان وخرد خودش هست .

این « آسن خرد وحواس هستند که سنگنده هستند » ، اصل پیوند دهنده و آفریننده بینش هستند . مردم یا « مر+ تخم » یا این انسان است که تخم سنگی (= مر) هست . در داستان هوشنگ که بهمن باشد ، دیده میشود که « ماریا مر » با « سنگ » پیوند دارد ، و این هوشنگ زرتشتی است که میخواهد درست این « مار= اصل جفتی » را دورسازد ، و فقط « **سنگ بی اصل جفتی** » را نگاه دارد ، که فقط در« بهم زدن ، یعنی پیکار وجهاد » ، اصل آتش وفروغ میشوند . **فقط ازپیکار، چیزهای بریده ازهم ، روشنی پیدایش می یابد ، نه از« مهر وپیوند »** . این خرد انسانی که « سنگ = آسن » است ، میخواهد با پدیده ها بسنگد وبسنجد . تجربه کردن را درکردی « سنگاندن » و درفارسی « سنجیدن » میگویند . تجربه کردن در گیتی که اصل بینش وروشنی است ، سنگیدنست . ازاین رو هست که رستم را درهفتخوان ، به این کار میگمارند که « دیو سنجه » را که همان « آسن بغ یا سیمرغ = اصل نوزائی ازسنگ » است به کشد

نه ارژنگ ماندم نه دیو سپید نه سنجه نه پولادغندی، نه بید
نه دیوان به پیش اندرش سنجه بود
که جان ودلش زآن سنجه رنجه بود

سنجیدن با چنین سنجه هائی ، اصل تفاهم ، وپشت کردن به عنف وقهروشمشیرو جهاد است

بیابیم و دل را ترازو کنیم   بسنجیم و، نی زور بازو کنیم

در« سنگاندن یا سنگیدن= سنجیدن » که تجربه با اطمینان ازگوهر خود (گستاخی = اعتماد واطمیان به اخویا گوهرخود) ، درپی پیوند یافتن با جهان و یافتن بینش حقیقتست ، جوانی هست . این جوشندگی زندگی درسرشاری وپُریش هست . این شادی ونشاط و دلیری در آزمودن (سنگاندن وسنگیدن) هست که انسان وفرهنگ را جوان وزنده وتروتازه نگاه میدارد .

در فرهنگ ایران ، این انسان جوانست که اصل آزماینده هست و درآزمودن ، ارزش میگذارد و خوب وبد را میجوید و می یابد . ولی درادیان نوری ، این الاهان هستند که انسان را برای امتحان کردن میآزمایند و آنها را گرفتار عذاب وبلا میسازند ، تا انسان را امتحان کنند . « خدای همه دان وازهمه چیز آگاه » ، که صندوق کل معلومات وحافظه همه معلومات هست ، درست **دراثر « ترس بی نهایت از بینش درآزمودن ودرجستجوکردن » درتاریخ پیدایش یافته است** . با غالب ساختن و **تولید همیشگی این ترس از آزمودن** و دچار اشتباه شدن ، این الاهان همه دان ، میتوانند ، حکومت کنند . عقل انسان درآزمودن خطا میکند، و خود را به خطر میاندازد ، پس نیاز به یک قدرت همه دان و ازهمه چیز آگاهیست که هیچگاه اشتباه نمیکند ، وبینشش بی نیاز ازجستن واندیشیدن و آزمودن وتجربه کردنست . **با انداختن این ترس از آزمودن و سنگاندن وسنجیدنست که این الاهان و آموزه ها و کتابها وشریعتهای مقدس بوجود میآیند** که درخود ، همه بینش هارا پیشاپیش دارند و با اطاعت کردن ازاین آموزه ها و علمها وحقیقت ها وروشنائیها ی بیکران ، انسان واجتماع ، نیازی به آزمودن وتجربه کردن وخودرا دچار اشتباه ساختن ندارد . با غالب ساختن این ترس از یافتن بینش در تجربه کردن ، این الاهان با آموزه هائی ازهمه دانیشان ، خودشان ، ازاین پس آزماینده

وامتحان کننده انسانها واجتماعات وبشریت میگردند . **ترس از الله ویهوه وپدرآسمانی ، جانشین « ترس ازآزمودن وکاربرد خرد خود و اشتباه کردن » میشود** . انسان دلیری را که درآزمودن خودش در نیک وبد میشناخت ، اکنون گرفتار الاهان امتحانگر میشود که ازبام تاشام ، انسانها واجتماعات را درگفتاروکردارو اندیشه امتحان میکنند . هنگامی الاه ، آزماینده اعمال وافکار وگفتار انسانها شد که آیا طبق این « احکام» او هست یانیست ، انسان در هر گفته وکرده واندیشه اش گرفتار ترس میشود. این الاهست که ازاین پس ، باید ببیند وتفتیش کند و عذاب وپاداش بدهد ، که مردم طبق بینش او ازخوب وبد کارمیکنند یانه . انسان ازاین پس گرفتار ترس و« رجائی میشود که خوف ازآن جدا ناپذیراست » . دردموکراسی ، درست این « انسان آزماینده » است که بازمیگردد و حق غصب شده را بازمیستاند .

هفت خوان رستم ، برپایه اندیشه « آزمودن وتجربه کردن ازخود ، برای یافتن بینش جویشی » سروده شده بوده است . این « جوان آزماینده » است که تنها با گستاخی (اعتماد به خود) راه پرماجرای بینش را می پیماید ، تا بینشی بر پایه تجربه های مستقیم وبیواسطه بیابد . و در پایان این خوانهای آزمایش ، به « همه دانی » نمیرسد ، بلکه توتیائی را می یابد که هرچشمی را خورشید گونه میسازد ، تا هم چراغ روشن کننده و هم چشم بیننده باشد ، و **هرکسی خودش ، با چنین چشمی « سنجه خوبی وبدی» را بیابد** . انسان جوینده ، نیاز به آموزه ای که حاوی کل حقیقت و سیستمی که همه دانائیها را دربرمیگیرد ، ندارد ، بلکه نیاز به چشم ، یعنی خردی دارد که میتواند خودش با نور خودش، رویدادها را روشن کندوبا چشم خودش ببیند .

این ترس ازتجربه کردن ، که خدایان همه دان را پدید آورده ، الاها نی پدید آورده که هرگزدر آزمودن ، بینش نمی یابند . بدین علت ، **همه ، پیش دان و « غایت گذارند » . همیشه ، غایت را که « آخرین هست ، که آخرت هست » ، درهمان دم نخست ، معین میسازند**. با

این غایت ، حق تعیین زندگی انسان را که آزادی باشد میگیرند ، و حق یافتن بینش خوب وبد را از راه جستجو وآزمایش ازانسان سلب میکنند . این الاهان ، کشش به جویندگی خوب وبد را که سئوال (پرسیدن) پیکریابی آنست ، درانسان تحقیرمیکنند ، وعصیان به حکمت وعلم الهی میدانند . از آزمون باید پرهیزید و مطیع محض « قدرت همه دان » شد .

عقل انسان، خطا کاروضعیفست . اشتباه کردن ، نشان ضعف عقل شمرده میشود ، نه توانائی در آزادی و پیشرفت بینش در تصحیح گام به گام اشتباهاتی که درخود ، راه درست را میگشایند . **اشتباهات، کود درخت بینش هستند** . دربندهش ، اهریمن ، همیشه پس از آزمایش ، میداند، و ازاین رو« پسدان » خوانده میشود، و اهورامزدا ، پیشدانست ، چون همه چیزرا میداند و بدینسان میتواند سر اهریمن ، کلاه بگذارد . این پیشدانان هستند ، که دررهبری ملت ها ، سرملت ها کلاه میگذارند . این پیشدانی ملت هائی چنداست که مستعمرات را بوجود آورد و استثمارطبقاتی را بنیاد گذاشت . ولی این فرهنگ جوانست که ازدهان فریدون میگوید :

چنین داد پاسخ به مادر، که شیر   نگردد مگر زآزمایش ، دلیر

و این نخستین وتنها درسیست که همان کچه ، همان « سنگ مرغ » ، همان مرغ کوه پایه ، به فرزندش زال میآموزد :

مگر کاین نشیمت ، نیاید بکار(نزدخدا زیستن بکارت نمی آید)

یکی آزمایش کن از روز گار

واین فرهنگ جوانست که آزمودن روزگار یا زمان را برای هرانسانی ، برترین آموزگار میداند

گرت رای با آزمایش بود   همه روزت اندر، فزایش بود

یکی رای وفرهنگ باید نخست   دوم آزمایش بباید درست

مقاله نا تمام است